



## ویژه‌ی شهادت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

تهیه و تنظیم و ناشر: مجتمع فرهنگی  
آموزشی معاونت فرهنگی و اجتماعی  
سازمان اوقاف و امور خیریه

نویسنده: نظیفه سادات مؤذن (باران) ویراستار: مهدی صباغی طراح جلد و صفحه آرا: حامد زاهد

نوبت چاپ: اول / پاییز ۹۵ شمارگان: ۱۰۰۰۰۰ نسخه

غیرقابل فروش / اهدایی لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

سازمان چاپ و انتشارات وابسته به سازمان اوقاف و امور خیریه

آدرس: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، سازمان  
اوقاف و امور خیریه، معاونت فرهنگی و اجتماعی

@mfso94

سایت سازمان: [www.oghaf.ir](http://www.oghaf.ir)

سایت معاونت: [www.mfso.ir](http://www.mfso.ir)

سایت مجتمع: [www.mfpo.ir](http://www.mfpo.ir)

آدرس مجتمع: قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امامزاده

شاه سیدعلی، مجتمع فرهنگی آموزشی معاونت

فرهنگی اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه

تلفن: ۰۲۵-۳۱۸۷۱۶۹



سازمان اوقاف آموزشی  
معاونت فرهنگی و اجتماعی





من  
او

من  
او



۴





دوستش دارم. دلم برای زیارتش پر می‌کشد. برای بقیع ساکتش ساعت‌ها اشک ریخته‌ام. شیعه‌ام، شیعه‌ی دوازده نور ناب، که دومین‌شان حسن بن علی مجتبی علیه السلام است؛ همان امامی که به مرد مدّعی تشیّع فرمود: «ای بنده‌ی خدا! اگر مطیع امر و نهی ما هستی، راست می‌گویی و اگر این‌گونه نیستی، با ادعای مقام بلند تشیّع که از آن بهره‌مند نیستی برگناهان خود نیفزا. نگو من از شیعیان شما هستم؛ بلکه بگو من از دوست‌داران شما و دشمن دشمنان شما هستم.»<sup>۱</sup>

دوست دارم شیعه باشم. دوست دارم او مرا بپذیرد. باید پای ضریح کرامتش بنشینم و یاری بخواهم. باید در محضر مکتب اخلاق نابش زانو بزنم و بیاموزم!

مکرم

مکرم



۶





جوانم؛ پر از انرژی و آرزو. شب و روز دارم تلاش می‌کنم؛ لحظه‌ای از تکاپو دست برنمی‌دارم؛ آن قدر کار می‌کنم و ثروت می‌اندوزم تا برای روزهای بعد از جوانی آسوده باشم. آن قدر از دنیا کام خواهم گرفت که هرگز حسرت نخورم و «ای کاش» بر زبان نرانم.

دنیا را به زانو درخواهم آورد. در برابر اراده‌ی من هیچ چیز تاب مقاومت نخواهد داشت.

همسرم نگران است. می‌ترسد که در این دویدن‌ها و تکاپوهای شبانه‌روزی غرق شوم و در بی‌دقتی، حلالی را به حرامی درآمیزم و سلامت لقمه‌های زندگی‌مان را آلوده کنم؛ ولی من ترسی ندارم. به همسرم می‌گویم: «کسی که برای آرامش خانواده‌اش تلاش می‌کند، محبوب خداست. گاه اگر هم اشتباهی کند، خدا از او می‌گذرد. خدا بخشش و عفویش را برای همین روزها و همین آدم‌ها نگه داشته؛ نگران نباش!»



پکی او







مرد آمده بود خدمت مولایش. آمده بود و از مجتبیای کریم درخواست موعظه‌ای کرده بود. کریم اهل بیت علیهم‌السلام هم داشت او را فرامی‌خواند به اینکه برای آخرت توشه بردار و به فکر مرگ باش و... فرمود: «بدان که تو طالب دنیا هستی و مرگ، طالب تو. امروز اندوه روزی فردا را نداشته باش. هرچه بیش از قوت و روزی خودت مال اندوزی، برای دیگری ذخیره می‌کنی!»<sup>۱</sup>

بعد این جمله‌ی ژرف را پیش چشم و دل مرد نهاد: «فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب و فی الشبهات عتاب.»<sup>۲</sup>

تشبیه کرد: دنیا را مثل یک مردار بدان که فقط به اندازه‌ی ضرورت می‌توانی از آن استفاده کنی و تأکید فرمود: برای دنیا به‌گونه‌ای تلاش کن که گویا بودندت در دنیا ابدی است؛ پس اگر یکی از کارهای دنیایی‌ات به تأخیر افتد، روزهای بعد برای انجام دادنش فرصت داری؛ ولی برای آخرت به‌گونه‌ای بکوش که گویا فردا می‌میری و دیگر وقتی برای انجام و جبران نخواهی داشت.

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۳۸.

۲. در روز قیامت، درباره‌ی مال حلال محاسبه پس خواهی داد و برای مال حرام، عذاب خواهی شد و برای اموال شبهه‌ناک سرزنش خواهی گردید!

مولای کریمان، از رهبانیت منفور نیز گریزان بود. خوش پوش و آراسته بود. چنان که مرد یهودی را به سؤال واداشت. روزی که با پوشش آراسته و زیبا، سوار بر مرکب رهوار و پربها از کوچه‌های مدینه می‌گذشت، یهودی پیش آمد و گفت: جدّت می‌گفت «الدّنيا سجن المؤمن و جنت الکافر»؛<sup>۱</sup> ولی امروز تو صاحب دارایی هستی و توانگری و من صاحب درد و محنت و فقر هستم؛ پس سخن جدّت نادرست است!<sup>۲</sup>

اما سخنان مجتبیای مهربان (علیه السلام) به او فهماند چنین نیست که مؤمن باید از مواهب دنیا محروم باشد. بهشت و دوزخ بودن دنیا، در مقایسه با آخرت معلوم می‌شود! حال مؤمن در آخرت چنان است که بهترین حالت‌های دنیا با آن قابل قیاس نیست و در برابر آن مثل جهنّم است. حال کافر نیز در آخرت چنان سخت و ناگوار است که بدترین و سخت‌ترین روزهای دنیا در قیاس با آن مانند بهشت خواهد بود!

۱. دنیا، زندان مؤمن و بهشت کافر است.

۲. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۴۶.

# دوی من

کتابخانه  
مکتب



۱۱



«تلافی کردن» قانون زندگی من است؛ فرقی ندارد چه کسی و به چه دلیل و در چه موقعیتی. هر لحظه‌ای که احساس کنم به هر شکل به حریم شخصیتم تجاوز شده یا حقی از من کم‌ترین خدشه‌ای برداشته است، در اولین فرصت ممکن برای تلافی، آن هم به محکم‌ترین شکل ممکن اقدام می‌کنم.

حالا دیگر تمام خانواده و اطرافیانم این را به خوبی می‌دانند؛ متأسفانه این دانستن باعث نشده که از ناراحت کردن من دست بردارند. فقط تلافی‌ها پشت سر هم و به نوبت اتفاق می‌افتد؛ یکی من یکی مادرشوهر، یکی من یکی خانم همسایه، یکی من یکی دخترعمه و ... .

چند روز پیش مادرم مرا نشانده و نصیحتم کرد. گفت که این اخلاق من کینه می‌سازد و رابطه‌ها را از هم می‌پاشد. گفت که فایده‌ی گذشت کردن بیش از همه برای خودم خواهد بود. گفت... ولی من این حرف‌ها را باور ندارم. من پای حق و شخصیت خودم می‌ایستم؛ حتی اگر همه مخالف باشند!





۱۳



شخصیت اول جهان آفرینش بود. بزرگ‌ترین و بی‌نظیرترین حقوق عالم مال او بود: «حقّ» مودّت فی القربى<sup>۱</sup>! بزرگ مدینه بود. نوهی محبوب پیامبر ﷺ بود و همه‌ی شهر یادشان بود که رسول آسمانی خدا ﷺ برای بر هم نزدن آرامش بازی او، سجده‌ی نمازش را طولانی می‌کرد و می‌فرمود: «ان هذا ریحانتی و ان ابنی هذا سید.»<sup>۲</sup>

ولی هیچ‌یک از این‌ها نمی‌توانست جلوی اتّفاق افتادن این ماجراها را بگیرد:

• مرد شامی رودرروی امام ایستاد و از لعن و ناسزا چیزی کم نگذاشت. مجتبیای کریم (علیه السلام) از اسب پیاده شد و با مهربانی و تبسم به سوی مرد شامی رفت: «گمان کنم اشتباهی پیش آمده. حتماً خسته‌ای! به مهمان سرای من بیا و استراحت کن.»  
مرد به گریه افتاد: «اشهد انک خلیفه الله فی ارضه.»<sup>۳</sup>

۱. قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى؛ [ای پیامبر!] بگو به ازای آن (رسالت) پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی دربارهی خویشاوندان (اهل بیت پیامبر خدا). (شوری، ۲۳).  
۲. «این کودک گل من است و این پسر من آقا است.» بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۶۳.  
۳. بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۳۴۴؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ۱۹.

## سهی من

کتابخانه  
مکتب  
الامام

۱۵



• وارد خانه شد. گوسفند زیبایی که به آن علاقه‌ی خاصی داشت، روی زمین افتاده بود و ناله می‌کرد. با نگرانی پیش رفت و دید پای گوسفند شکسته است. ناراحت شد و پرسید: «چه کسی پای گوسفند را شکسته؟» غلام گفت: «من.»

«چرا؟»

«می‌خواستم ناراحتت کنم!»

«اما من تو را خوش حال می‌کنم. برو تو آزادی!»<sup>۱</sup>

۱. حیاة الامام الحسن بن علی(ع)، باقر شریف القرشی، ج ۱، ص ۳۱۴.

هم کلاسیام کمک درسی می‌خواهد؛ ولی خودم امتحان دارم و نمی‌توانم برای او وقت بگذارم!  
 همسایه‌ام اثاث‌کشی دارد؛ ولی من باید پسرم را ببرم پارک!  
 خواهرم پول لازم دارد برای خرج دندان‌پزشکی‌اش؛ ولی ما هفته‌ی بعد عروسی دعوتیم و من  
 باید لباس بخرم!  
 مادرشوهرم مهمان دارد و دست‌تنهاست؛ ولی چون هفته‌ی پیش برای دختر خودش هدیه خرید  
 و برای من نخرید، می‌گویم همان دخترش برود کمکش!  
 دخترخاله‌ام برای کارهای عروسی پسرش کمک لازم دارد؛ ولی من از شوهرش خوشم نمی‌آید!







کتابت



IV



مرد سراسیمه و پرسان پرسان، امام را در مسجد در حال اعتکاف یافته بود. آوازه‌ی کرامت و بخشش او را کسی نبود که نشنیده باشد. مرد با هزار امید و آرزو خود را به مسجد رسانده بود: «یا حسن! طلبکارم می‌خواهد مرا به زندان بیندازد، هیچ پولی ندارم طلبش را بپردازم.»

شاید آن روز یکی از همان سه مرتبه‌ای بود که مجتبای کریم (علیه السلام) تمام اموال خود را در راه خدا بخشیده بود؛ چون پاسخ داد: «اکنون مالی ندارم که بتوانم قرضت را بپردازم.»

مرد با صدایی پر از دلهره گفت: «پس نگذار مرا به زندان بیندازد!»

کریم اهل بیت (علیهم السلام) بی‌درنگ از جا برخاست و کفش به پا کرد.

مرد با تعجب گفت: «یا مجتبی! مگر فراموش کرده‌اید که در حال اعتکاف هستید؟»

فرمود: «فراموش نکرده‌ام؛ اما از پدرم شنیده‌ام که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرمود: کسی که در برآوردن حاجت برادر مسلمان خود بکوشد، مانند کسی است که نه‌هزار سال، روز را به روزه‌داری و شب را به عبادت مشغول بوده است.»<sup>۱</sup>

۱. وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۴۰۹.

چهار  
من

کتابخانه  
مکتب  
مطالعات



۱۹



آمده‌ایم بوستان. بساط پذیرایی به بهترین نحو چیده شده. چای و آجیل و مخلفات و جمع دوستان، همه کامل و جامع. تکه‌های گوشت را به سیخ می‌کشیم و قاه‌قاه خنده‌ی مان را آزاد و رها به دل سبز طبیعت می‌سپاریم. جمع‌های دوستانه و گردش‌های این‌چنینی از لذت‌های بی‌بدیل زندگی‌اند؛ حتی یک لحظه‌اش را برای خوش گذراندن و شاد شدن نباید از دست داد.

لابه‌لای صدای بگوبخندها و قهقهه‌های ما صدای ضعیف گربه‌ی پریشانی شنیده می‌شود. مشغول خودمانیم و داریم لذت می‌بریم. بوی کباب بلند شده و لذت جدیدی به لحظه‌های خوش‌مان افزوده. صدای میوه‌های کش‌دار گربه نزدیک‌تر و بلندتر شده و ما سرگرم خنده و سرخوشی، نادیده و ناشنیده‌اش می‌گیریم.

گربه دارد بااحتیاط نزدیک می‌شود. یکی از بچه‌ها زیرچشمی نگاهش می‌کند و می‌گوید: «بچه‌ها! نگا کنید الان چه حالی از این گربه می‌گیرم. هیچ‌کس تکون نخوره تا بیاد نزدیک.»  
گربه‌ی گرسنه بی‌خبر از نقشه‌ای که در سر داریم، آهسته نزدیک می‌شود. ناگهان با علامت بهرام، فریادزنان به طرفش می‌دویم و هرکدام هرچه در دست داریم باقدرت پرتاب می‌کنیم.





فرار وحشت‌زده و مضطرب گربه چنان به نظرمان جالب و خنده‌دار است که تا نیم‌ساعت بساط شادی و سرخوشی‌مان را گرم می‌کند.

کباب‌ها را به نیش می‌کشیم و همچنان به گربه و فرارش می‌خندیم. از پشت درخت‌های بوستان، چشم‌های پسرک واکسی ما را می‌پایید؛ حتماً بوی کباب تا بساط کوچک او هم می‌رسد.

دخترک گل‌فروش هم سر برگردانده و سفره‌ی پیررنگ‌ولعاب ما را می‌بیند.

انگار چیزی راه گلوبیم را می‌بندد. انگار خوردن سخت می‌شود. صدای جیغ گربه و چشم‌های این بچه‌ها خیلی کوتاه خوش‌گذراندن را تعطیل می‌کند؛ ولی با شلیک قهقهه‌ی دوستان، دوباره به حال و هوای خودم برمی‌گردم و سعی می‌کنم حتی یک لحظه را برای خوش‌گذراندن و شاد بودن از دست ندهم.

چهار  
او

پیشینه



۲۲





کنار باغ نشسته است و غذا می‌خورد. مرد، با اشتیاق دارد مولایش را نگاه می‌کند و از وقار و آرامش رفتارش لذت می‌برد و در دل، خدا را برای داشتن چنین امامی شکر می‌کند.

ناگهان، مرد متوجه می‌شود مولا دارد لقمه‌هایی از غذا را به فاصله‌ای دور پرت می‌کند. تعجب، او را تا کنار امام می‌کشاند و با چشم دنبال دلیل می‌گردد.

دلیل، همان نزدیکی‌ها، لقمه‌اش را خورده و دارد دم تکان می‌دهد و دوباره نگاه منتظرش را به دست باسخت امام مجتبی (علیه السلام) دوخته است.

مرد سراسیمه پیش می‌دود: «مولای من! یابن رسول‌الله! اجازه دهید این سگ را دور کنم تا مزاحم آرامش‌تان نباشد.»

کریم مهربان، تبسم همیشگی‌اش را نثار دل‌نگرانی مرد می‌کند: «نه، رهایش کن. من از خداوند خویش شرم می‌کنم که پیش چشم جاندارى بخورم و به او نخورانم!»<sup>۱</sup>

آپارتمان‌نشین هستم و چه بلای بزرگی است!  
به صدای راه رفتن همسایه‌ی بالایی هم  
حساسیت پیدا کرده‌ام، چه برسد به بازی و  
گریه‌ی بچه‌های‌شان.

از وقتی این همسایه، طبقه‌ی بالا را اجاره کرد،  
من عزا گرفتم. به همسرم گفتم: «من باید زود  
دست و پای اینا رو جمع کنم و نذارم روشن  
زیاد بشه. اینا دوتا بچه‌ی کوچیک دارن. اگه  
روزی ده دقیقه هم بخوان بالای سر ما بدون،  
بعد یه ماه سقف می‌ریزه روی سرمون.»

همان روزهای اول، مرد همسایه را در پاگرد  
راه‌پله کشیدم کنار و اتمام حجت کردم.



پنج من







گفتم: «من تحمّل سروصدا ندارم، این جا آپارتمان، نباید اجازه بدید بچه‌هاتون بی‌ریپر کنن و سروصدا راه بندازن.»

با نجات تمام سرش را پایین انداخت و گفت: «چشم! سعی می‌کنیم بچه‌ها رو کنترل کنیم؛ ولی یه موقع هم اگه از سر بچگی یه کم شلوغ کردن، شما ببخشید و حلال کنید.»

هر بار که صدایی از بالا می‌آید، بلافاصله گوشی را برمی‌دارم و شماره‌ی‌شان را می‌گیرم و اعتراض می‌کنم.

چند ماه گذشته و شنیده‌ام که دنبال خانه‌ی دیگری هستند که از آپارتمان ما بروند.

خوش‌حالم که توانستم آرامش زندگی‌ام را مدیریت کنم و نگذارم یک همسایه‌ی موقتی آن را از ما بگیرد!





واجب



٢٤





همسایه‌اش یهودی بود. فاصله‌ی بین خانه‌های‌شان فقط یک دیوار گلی بود. دیوار شکاف خورده و از خانه‌ی مرد یهودی، نجاست به منزل امام نفوذ کرده بود. مرد، ماجرا را می‌دانست؛ ولی سکوت کریمانه‌ی مجتبی (علیه السلام) سهل‌انگاری را برایش راحت‌تر کرده بود تا این‌که زن یهودی برای درخواستی به منزل مولای رؤوف مدینه رفت و آن صحنه را دید! دوان دوان خود را به همسرش رساند و سرزنش‌کنان او را نزد امام (علیه السلام) برد. مرد از کریم اهل بیت پوزش خواست و از سکوت چندین روزه‌ی امام ابراز شگفتی کرد. وقتی امام پاسخ داد: «جدم می‌فرمود با همسایه‌ها مهربان و باگذشت باشید»، یهودی و تمام خانواده‌اش در برابر این همه لطف و گذشت، سر فرود آوردند و به جرگه‌ی پیروان رسول مهر و گذشت پیوستند.<sup>۱</sup>

۱. تحفة الواعظین، ج ۲، ص ۱۰۶.

# شش من

کتابخانه  
مکتب  
مطالعات



۲۸





رئیس؛ مهم؛ برگزیده‌ام؛ باید برتری‌ام معلوم باشد، باید با همه فرق داشته باشم. معنی ندارد که کارمند و کارگر زیردستم به خودش جرئت بدهد با من شوخی کند؛ اصلاً فرقی ندارد شوخی‌اش چه باشد. زیردست باید جلوی من دست و پایش را گم کند و لکنت بگیرد. بالا و پایین باید معلوم باشد؛ رئیس باید با بقیه فرق داشته باشد.

اگر روزی روزگاری کسی از زیردستانم به خودش جرئت بدهد جلوی من صمیمی‌گری از خودش دریاورد، چنان حالش را می‌گیرم که تا عمر دارد یادش نرود!

شش  
او

کتابخانه



۳۰





رئیس بود؛ مهم بود؛ از تمام برگزیده‌های روزگار خودش برگزیده‌تر بود؛ برتری‌اش بر همه آشکار بود. چیزی نبود که بتوانند انکارش کنند. هرکارگر زیردستی می‌توانست به خودش اجازه بدهد در محضرش شوخی کند و با امام معصوم برگزیده صمیمی شود.

مرد مدّتی بود توفیق دیدار چهره‌ی آسمانی امام را نیافته بود. امروز بعد از روزها دیدار مجتبی‌ای خدا قسمتش شده بود. مولای مهربان، لبخندزنان از دیدنش استقبال کرد و احوالش را پرسید:

«روزگارت چطور می‌گذرد؟»

مرد که گویی از قبل پاسخی در آستین داشت و از تبسم امام بعد از پاسخ هم مطمئن بود، فوری جواب داد: «روزگارم به شکلی می‌گذرد که نه خدا دوست دارد، نه شیطان دوست دارد و نه خودم!»

حدس مرد درست بود. بر لبان امام تبسم شیرینی نقش بست و بی‌آنکه اثری از غرور ریاست در وجود نازنینش باشد، فرمود: «این معنایی را که طرح کردی، توضیح بده!»



پاسخ مرد جالب بود:

«خدا دوست دارد من تنها از او اطاعت کنم و گرد هیچ گناهی نروم؛ ولی من چنین نیستم. شیطان دوست دارد که روزگرم تنها به گناه بگذرد و هرگز از خدا پیروی نکنم؛ ولی این‌گونه نیز نیستم.

خودم هم دوست دارم همیشه زنده باشم و مرگ برایم کمین نکرده باشد؛ ولی زهی خیال باطل! مرد دیگری از فرصت فضای صمیمی استفاده کرد و بی‌آنکه نگران باشد امام برای پراکنده شدن موضوع صحبت سرزنشش کند، پرسید: «چرا از مرگ فراری هستی؟» امام سهم آن مرد را نیز از مهربانی تمام و کمال پرداخت کرد و پاسخش را با لبخند، این‌گونه داد: «چون دنیای خود را آباد و آخرت خویش را ویران کرده‌اید. رفتن از آبادی به ویرانی برای هیچ کس خوش نیست!»<sup>۱</sup>

۱. بحارالانوار، ج ۶، ص ۱۲۹.





هفت  
من

کتابخانه  
مکتب



۳۳



می‌دانم عمدی در کار نبوده. می‌دانم این مرد با این چهره‌ی آفتاب‌سوخته و سختی‌کشیده، با این چشم‌های نگران و خیس، که چروک‌های اطرافش روزه‌روز بیشتر می‌شوند، آدمی نیست که توانسته باشد پسرک مرا بکشد.

قاتل نیست؛ از آن قاتل‌هایی که دستی‌دستی آدم می‌کشند اصلاً نیست.

ولی به هر حال پسر مرا کشته و من نمی‌توانم به این راحتی از خون پسرکم بگذرم.

همسرش دست دختر کوچکش را گرفته و آمده به التماس؛ ولی من نمی‌توانم بگذرم.

حتی اگر همه‌ی دنیا بیایند و التماس کنند، دلم راضی نمی‌شود.

او باید تقاص خون عزیز دل مرا با جانش بدهد.

او زندگی مرا از هم پاشیده است. گناه او خیلی خیلی بزرگ است؛ نمی‌توانم از او بگذرم، هرگز!



هفت  
او

کتابخانه



۳۵



جگرش پاره پاره شده بود.

فقط خدا می‌داند چه دردی می‌کشید.

دردهای جسمش یک طرف، درد قاتل بودن همسر و همدمش یک طرف.

عزیزترین برادر دنیا کنار بسترش نشسته بود و با چشم اشک‌بار جان باختن نازنین امامش را

نظاره می‌کرد. می‌سوخت از داغ فراقی که هر لحظه نزدیک‌تر و هولناک‌تر می‌شد.

می‌دانست برادر، قاتل خود را می‌شناسد. سراغ گرفت و خواست آن نانجیب را قصاص کند؛ ولی

مجتبای خدا دلش راضی به قصاص نبود. گفته بود: «خدایا! جانم را به تو تقدیم می‌کنم و از

قصاص می‌گذرم!»



اوی  
من

کتابت



۳۷



می‌گویند: او محبوب دل رسول مهر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده.

می‌گویند: در جود و سخاوت و کرامت نظیر نداشته.

می‌گویند: بیست و پنج بار با پای پیاده و برهنه به حج مشرف شده.

می‌گویند: حتی اعتراف دشمنی مثل مروان بن حکم در تاریخ ثبت شده است که صبر و حلم او را برابر با کوه‌ها می‌دانست و ابن عباس با سنّ و موقعیتی که داشت، رکاب اسبش را می‌گرفت و به این کار افتخار می‌کرد.

می‌گویند: حتی پس از صلح اجباری و مصلحتی با معاویه، لحظه‌ای از روشن‌گری دست برنداشت و در هر فرصتی طاغوت‌شکنی کرد و در حفظ و تقویت اصحاب خالص و بازسازی نیروهای خسته و وازده و تفسیر صحیح اسلام چنان تلاش کرد که معاویه بیش از آن حضور پرنور او را در تاریخستان دنیا برنتافت.

و او «امام» من است.

«امام کریم» من که هرگز کسی از در خانه‌اش دست خالی برنگشت.





ای امام کریم!

ای مجتبی!

ای برگزیده!

سائلی بر درت آمده که جز مقام پیروی از خُلقِ حَسَنی چیزی نمی‌خواهد.

دست خالی برم نگردان!

## منابع:

- ۱ قرآن کریم.
- ۲ بحارالانوار.
- ۳ تحفه الواعظین، محمدحسن شهیدی.
- ۴ سیره‌ی اخلاقی امام حسن مجتبی(ع)، سیدمحمدرضا غیائی کرمانی.
- ۵ داستان‌های شنیدنی از چهارده معصوم، محمد محمدی اشتهاردی.
- ۶ قصه‌های تربیتی چهارده معصوم علیهم‌السلام، محمدرضا اکبری.
- ۷ حیاة الامام الحسن بن علی(ع)، باقر شریف القرشی.
- ۸ مناقب، ابن شهر آشوب.
- ۹ داستان دوستان، محمد محمدی اشتهاردی.

